

فرمانده من

# دو چرخه آسمانی

برای شهید علی امرایی (حسین ذاکر)

سید حبیب نظاری

به گلدان‌ها آب می‌دادی. برای گل‌ها شعر می‌خواندی. حواست به یاکریم‌ها بود؛ وقتی خسته روی پشت‌بام خانه‌ات می‌نشستند و گاهی برای برچیدن دانه‌ای بر کف موزاییک‌های حیاط فرود می‌آمدند. ابرها را نگاه می‌کردی که پشت آن‌ها آسمان پنهان می‌شد. به آسمان نگاه می‌کردی که خورشید را در دلش جا داده بود. عبور پرنده‌ای مسیر نگاهت را عوض می‌کرد، می‌برد تا آن بالا بالاها؛ آنجا که تا چشم کار می‌کرد آبی بود. گاهی هم فوجی از پرنده‌ها یک‌باره از مسیر نگاهت عبور می‌کردند و گم می‌شدند در آبی یک‌دست آسمان. دوست نداشتی پرنده‌ای باشی در اوج؟ چرا دوست داشتی ... دوست داشتی ... از نگاهت می‌شد این را فهمید، اگر نه چرا هر وقت به آسمان خیره می‌شدی، قلبت تندتر می‌تپید؛ درست مثل وقتی که به یاکریم‌ها آب می‌دادی.

سال ۱۳۶۴ بود که به این دنیا آمدی، در خانه‌ای در شهرری. نام تو را علی گذاشته بودند؛ پیش از آنکه به دنیا بیایی. این را مادرت می‌گفت و می‌گفت که از همان کودکی پرشور و نشاط بودی و بی‌قرار ... و شاید همین بی‌قراری بود که تو را به «پایگاه بسیج مسجد سیدالشهدا(ع)» کشاند و در



نام شهید: علی امرایی  
نام جهادی: حسین ذاکر  
تاریخ تولد: ۱۲ دی ۱۳۶۴  
تاریخ شهادت: ۱ تیر ۱۳۹۴  
محل شهادت: درعا، سوریه

بی‌قراری تو از جنس بی‌قراری حسین بود، اگر نه چرا به آن پسر بچه کوچک گفته بودی دعا کند شهید شوی تا برایش یک دوچرخه آسمانی بخری؟ اگر نه چرا آخرین خداحافظی‌ات با خانواده‌ات بوی سفری همیشگی می‌داد؟ انگار بال درآورده بودی! انگار می‌دانستی که چیزی نمانده است در آبی آسمان گم شوی؛ مثل همان پرنده‌گانی که به آن‌ها خیره می‌شدی. مگر خواب ندیده بودی که حضرت سیدالشهدا (ع) از ضریح بیرون آمدند و به تو فرمودند که آماده باش، آسمان نزدیک است.

و تو چه خوب می‌دانستی که آسمان نزدیک است. بی‌قراری تو از جنس بی‌قراری حسین بود، اگر نه چرا آن روز، اول تیرماه ۱۳۹۴ مثل او با لب‌تشنه، بال‌های خود را به رخ آسمان کشیدی و آن موشک که به قصد فرمانده رشیدت، حاج قاسم دل‌ها پرتاب شده بود، در دل خودروی تو جای گرفت.

برگرد علی، حسین! برگرد، به گلدان‌های سفالی تشنه آب بده! پرواز پرنده‌گان را در دل آسمان نگاه کن و یا کریم‌های خسته را به مشتت دانه مهمان کن! برگرد و دیوارهای رنگ‌ورورفته مدرسه‌ها را رنگ بزن! چشمان آن سه یتیم همچنان به در است و چشمان مادرت که می‌داند دیگر بر نمی‌گردد خیس ... برگرد، علی اصغر یتیم هنوز منتظر آن دوچرخه آسمانی است! برگرد، بسیجی‌های کوچک پایگاه منتظر تو هستند! اردوهای راهبان نور را راه بینداز و کاروان‌های زیارتی را به قم و جمکران ببر! نیمه‌های شعبان مراسم جشن و شادی برپا کن و شادمانی را به خیابان‌ها ببر! برگرد و حنجره‌ات را پر کن از مدح امامان معصوم. مگر کلاس مداحی نرفته بودی تا با تمام وجود نام اهل بیت (ع) را، آن‌طور که شایسته آن‌هاست، بر زبان آوری؟

حرم حضرت عبدالعظیم (ع) هر شب جمعه دلتنگ اشک‌های تو می‌شود. عکس شهیدانی که روی در دیوار اتاقت چسبانده بودی، دلتنگ می‌شوند. هر چند تو حالا در کنار شهیدانی، نه مثل همیشه در گلزار شهدای شهر، بلکه برای همیشه در گلزار بهشت.

آنجا فرمانده پایگاه شدی. شاید همین بی‌قراری بود که تو را مسئول اردوهای راهبان نور و کاروان‌های زیارتی قم و جمکران کرد. و حتماً همین بی‌قراری بود که تو را به سفر سوریه فرستاد و از نیروهای مستشاری سپاه (مشاوره در مورد مسائل نظامی) در سوریه شدی.

راستش را بگو، اولین باری که آن پیراهن سبز را پوشیدی بی‌قرار نبود؟ بعد از آن همه نذر و نیازی که برای پوشیدن آن کرده بودی؟ بی‌قراری به تو گفت که اسم جهادی حسین ذاکر را در سوریه برای خودت انتخاب کنی؟ نامی که ادامه نام شناسنامه‌ای‌ات بود؛ حسینی که علی را ادامه می‌داد و کامل می‌کرد.

تیرماه ۱۳۹۴، بر اثر اصابت موشک به خودرویت در شهر «درعا» و با زبان روزه، در سن ۳۰ سالگی به شهادت رسیدی.

مادرت می‌گفت تو از اول هم بی‌قرار بودی، و بی‌قراری تو زمانی کامل می‌شد که محرم از راه می‌رسید و تو با چادرهای مشکی مادرت گوشه پیاده‌رو را سیاه‌پوش می‌کردی و هیئت عزاداری راه می‌انداختی. مادرت وقتی اوج بی‌قراری را در چشم‌هایت می‌دید، شربت درست می‌کرد و گاهی هم غذایی نذری می‌پخت برای هیئت کودکانه تو. پدرت هم دست‌های کوچکت را در دست می‌گرفت و با خود به مسجد و هیئت می‌برد.

هم علی بودی، هم حسین و بی‌قراری تو، هم از جنس بی‌قراری‌های علی بود، هم از جنس بی‌قراری‌های حسین

بی‌قراری تو از جنس بی‌قراری علی بود. اگر نه چرا در آمدت را که از رنگ کردن در و دیوار مدرسه‌ها و نقاشی کشیدن روی آن‌ها به دست می‌آوردی، دور از چشم دیگران به یتیمان می‌بخشیدی؟ به آن سه یتیم و دو خانواده‌ای که تحت پوشش خود داشتی و کسی خبر نداشت تا روزی که به‌عنوان جوان‌ترین و کم‌سن‌وسال‌ترین حامی «کمیته امداد امام خمینی (ره)» معرفی شدی، اما دیگر نبود.